



Sheikh Mohammad Hassan Vakili

توحیدیه‌های پیر جماران

تاریخ انتشار: چهارشنبه ۲۵ جمادی‌الاولی ۱۴۳۸

مجله علمی

واقعیت اینست که مراجعه‌ای به آثار قلمی و شفاهی ایشان، حتی آثاری که در جوانی نگاشته‌اند نشان می‌دهد نه فقط به اصول و مبانی نظری عرفان ملتزم و معتقدند، بلکه از متخصصین درجه یک فن عرفان نظری محسوب می‌شوند. در این نوشتار کوتاه عباراتی نورانی از کتب ایشان را مرور می‌کنیم که در آن به صراحت مسأله توحید قرآنی و وحدت شخصیه وجود طرح شده و می‌تواند روشنگر گوشه‌ای از ابعاد عرفانی ایشان باشد.

[این مقاله قبلاً در مجله مطالعات راهبردی علوم و معارف اسلام منتشر شده است].

فهرست

۱- مقدمه

۲- عبارات منثور

۳- اشعار

مقدمه

از نکات قابل توجه در تاریخ و تراجم این است که بعضی بزرگان علما که در مسائل علمی، ابعاد گوناگونی داشتند، از شدت بزرگی، برخی از ابعاد وجودیشان در تاریخ مخفی مانده و چون برخی از جنبه‌هایشان غلبه داشته و مشهورتر شده دیگر جنبه‌ها مورد عنایت قرار نگرفته است و گاه در لابلای صفحات تاریخ به فراموشی سپرده شده است.

یکی از این بزرگان بنیانگذار کبیر انقلاب اسلامی مرحوم آیه‌الله العظمی خمینی قدس سرّه می‌باشند که عظمت تلاش‌های عملیشان برای اقامه حکومت اسلام و بصیرت و دوراندیشی سیاسی و مرجعیت فقہیشان سایه سنگینی بر ابعاد فلسفی و عرفانیشان انداخته؛ گوئی ایشان از بزرگان فن عرفان نظری و حکمت متعالیه نبوده و هم مسلک و هم جهت با ایشان حرکت نمی‌نموده‌اند.

ولی واقعیت اینست که مراجعه‌ای به آثار قلمی و شفاهی ایشان، حتی آثاری که در جوانی نگاشته‌اند نشان می‌دهد نه فقط به اصول و مبانی نظری عرفان ملتزم و معتقدند، بلکه از متخصصین درجه یک فن عرفان نظری محسوب می‌شوند. در این نوشتار کوتاه عباراتی نورانی از کتب ایشان را مرور می‌کنیم که در آن به صراحت مسأله توحید قرآنی و وحدت شخصیه وجود طرح شده و می‌تواند روشنگر گوشه‌ای از ابعاد عرفانی ایشان باشد.

عبارات منثور

این ربط ما بین حق و خلق از مسائلی است که تصورش از تصدیقش مشکلتر است؛ تصدیقش میشود کرد، اگر آدم تصور کند. ما چطور تصور بکنیم که یک موجودی در هیچ جا غایب نباشد، یک جا نباشد؟ باطن اشیاء هست، ظاهر اشیاء هست و همه معلولش هستند؛ اما تعبیر نمیتوانیم بکنیم از آن. از چنین مؤثری [که] در باطن اشیاء هست، در ظاهر اشیاء هست: لا یخلو منه شیء؛ هیچ جا نیست که خالی باشد از او، چطور تعبیر کنند که بتوانند آن مطلب را افاده کنند؟ و هر چه تعبیر کنند نمیشود، جز اینکه آنهایی که اهلش هستند دعا کنند، این طور دعایی که در مناجات شعبانیه است.

بنا بر این، اختلافی نیست که یک دسته، یک دستهای را تکفیر کند، یک دسته، دستهای را تجهیل کند، چرا اختلاف؟ شما هم اگر بخواهید این معنا را تعبیر کنید چطور تعبیر میکنید؟ بفهمید آنها چه میگویند! بفهمید درد دل این آدمی که اظهار نمیتواند بکند الاً به اینکه یک چنین تعبیراتی بکند [چیست!] یک وقت هم که در قلبش آن طور نور واقع میشود میگوید که همه چیز اوست، همه اوست. شما هم در دعایتان هست که عَلِيُّ عَيْنُ اللَّهِ، اُذُنُ اللَّهِ، يَدُ اللَّهِ که معروف هم هست، اینها به چه معناست؟ این همان تعبیری است که آنها میگویند. در روایات شما هم هست که صدقه که میدهید به دست فقیر، به دست خدا میرسد.

در قرآنتان هم دارید که: وَ مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَىٰ اِیْنِ یَعْنِی چَه؟ یعنی خدا آمد این طور کرد. این همان معنای واحدی است که همه شما میگویید.

آن بیچاره‌های که مطلب دستش است، میبیند نمیتواند این طوری بگوید، میبیند این طور خلاف است، وقتی این طور نتوانست بگوید، آن طور تعبیر میکند و آن طور تعبیرات [میآورد]. قرآن و دعا پر از این حرفهایی است که آنها میگویند، چرا باید ما سوء ظن پیدا بکنیم به اشخاصی که چنین تعبیراتی کردند. بفهمید او که این طور تعبیر کرده، چه غرضی از این تعبیر داشته، چه مرضی داشته است که این طور تعبیر بکند؟ درد این آدم چه بوده است که دست برداشته از آن تعبیرات عامه مردم. خوب این آدم هم مطلع هست که چه میشود، مع ذلک از آن حرفش دست برداشته، برای اینکه حقیقت را فدا نکرده برای خودش، خودش را فدای حقیقت کرده [است].

اگر هم ما بفهمیم حرف او را، ما هم همان طور تعبیر میکنیم؛ چنانچه قرآن هم همان طور تعبیر کرده؛ ائمه هم همان طور تعبیر کرده‌اند؛ و مطلب هم این نیست که آنها اگر بگویند «این حق است»، بخواهند بگویند واقعاً این خداست. هیچ آدم عاقلی این را نمیگوید، اما میبیند که ظهوری است که هیچ نحو تعبیری ندارد که بشود

به آن یک طور جدا [یبی فهماند]. در یکی از ادعیه هم راجع به اولیا میفرماید: لَا فَرْقَ بَيْنَكَ وَ بَيْنَهَا إِلَّا أَنَّهُمْ عِبَادُكَ وَ خَلْقُكَ فَتَقُهَا وَ رَتُّهَا بِيَدِكَ. این از باب ضیق تعبیر است که نمیتوانند تعبیر بکنند. از این جهت با این طور تعبیراتی که به کتاب و سنت نزدیکتر است، از این تعبیراتی که دیگران میکنند، [افاده میکنند] اما نه اینکه شما خیال کنید که یک نفر آدم پیدا بشود، آن هم چه اشخاصی! خوب، ما معاصر بودیم با اشخاصی که میشناختیمشان از نزدیک، میدیدیم چه جور اشخاصی هستند، اینها میآمدند این طور باشند. آن اشخاصی که در همه علمها به آن دقت نظر و به آن کمال بودند، این طور تعبیر میکردند، «جلوه» تعبیر میکردند. در دعای سمات «طَلَعَتْ» تعبیر کرده [است] جلوه، طلعت، نور تعبیر شده است. صلح بکنید! عرض کردم من نمیخواهم بگویم همه [درست گفته‌اند]، من میخواهم بگویم این طور نیست که همه [غلط گفته باشند]. (تفسیر سوره حمد، متن، ص: ۱۸۲ و ۱۸۳).

«با تجلی حق تعالی همه عالم وجود پیدا کرده است، و آن تجلی و نور، اصل حقیقت وجود است؛ یعنی اسم الله است: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ نور سماوات و ارض خداست، یعنی جلوه خداست. هر چیز که یک تحقیقی دارد این نور است؛ ظهوری دارد، این نور است. ما به این نور میگوییم، برای اینکه یک ظهوری دارد؛ انسان هم ظاهر است؛ نور است. حیوانات هم همین طور، نورند. همه موجودات نورند، و همه هم نور «الله» هستند: اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ یعنی وجود سماوات و ارض که عبارت از نور است، از خداست؛ و آن قدر فانی در اوست که الله نُورُ السَّمَوَاتِ، نه اینکه الله يُنَوِّرُ السَّمَاوَاتِ، این یک نحوه جدایی میفهماند. الله نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ؛ یعنی هیچ موجودی در عالم نداریم که یک نحوه استقلالی داشته باشد. استقلال معنایش این است که از امکان خارج بشود و به حد وجوب برسد، موجودی غیر از حق تعالی نیست. از این جهت اینکه میفرماید: به اسم الله الحمد لله به اسم الله قُلْ هُوَ اللهُ أَحَدٌ» (تفسیر سوره حمد، متن، ص: ۱۰۱)

«روی این [مبنا] که عرض میکنم میشود احتمال داد که این بسم الله، متعلق به «الحمد» باشد، یعنی به اسم خدا همه حمدها، همه ثناها مال اوست. جلوه خداست؛ جلوه خداست که همه ثناها را به خودش جذب میکند و هیچ ثنایی به غیر واقع نمیشود، نمیتوانید شما غیر را ثنا بکنید؛ هر چه بخواهید غیر را ثنا بکنید، ثنا به او واقع میشود. هر چه خودتان خیال کنید غیر است، [اوست] نمیدانید شما. هر چه به خود فشار بیاورید که نه، میخواهم از غیر خدا یک حرفی بزنم، غیر خدا حرفی نیست در کار» (تفسیر سوره حمد، متن، ص ۱۰۴)

«اینکه میبینید این قدر آدم داد لِمَنِ الْمُلْكُ میزند، این قدر غرور پیدا میکند، برای این است که نمیشناسد خودش را: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ. نمیداند خودش هیچ است. اگر این را بفهمد و باورش بیاید که هیچ نیست، هر چه هست اوست، اگر «هیچ نیست» خودش را باورش بیاید «عرف ربه»، پروردگارش را میشناسد.

عمده این است که ما نمیشناسیم، نه خودمان را میشناسیم، نه خدایمان را میشناسیم، نه ایمان به خودمان داریم، نه ایمان به خدا داریم، نه باورمان آمده است که خودمان [چیزی] نیستیم و نه باورمان آمده است که همه چیز اوست» (تفسیر سوره حمد، متن، ص: ۱۰۸)

«در عین حالی که نورِ سماوات و ارض ظهور نور خداست؛ لکن اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ. در عین حالی که این ظهور اوست، نه این است که خود او باشد؛ لکن این ظاهر به طوری فانی در مبدأ ظهور است، از این جهت گفته میشود که اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ.» (تفسیر سوره حمد، متن، ص ۱۱۳)

«و اساس فهم بعضی از این مسائل، این است که انسان رابطه ما بین حق و خلق را بداند، که این، چه نحو رابطهای است. البته ما اکثراً به طور طوطی وار یا با قدم برهان- آن قدم بالاتر از مال کسان دیگر است- [تصوراتی داریم]. این ربط موجودات به حق تعالی این طور نیست که موجودی به یک موجود دیگری ربط داشته باشد، مثل ربط پدر به پسر، پسر به پدر. این یک ربطی است که موجودی مستقل به موجودی مستقل [دارد]؛ رابطهای هم بینشان هست، ربط شعاع شمس به شمس، هم- با اینکه یک مرتبه بالاتری است- باز هم شعاع شمس با شمس یک غیریتی دارد و ربط موجودی به یک موجود دیگر است. ربط قوای نفس مجرد به نفس هم یک مرتبه بالاتر از ربط شعاع شمس به شمس است؛ لکن در ربط قوه باصره به نفس، قوه سامعه به نفس هم یک نحو تغایری، کثرتی هست؛ و اما ربط موجودات به مبدأ وجود، به حق تعالی را نمیشود از هیچ یک از این انواع ربطی که عرض کردم، حساب کرد. کتاب و سنت هم گاهی همین معنا را، همین معنای ربط را به آن صورت که هست، افاده میفرمایند» (تفسیر سوره حمد، متن، ص: ۱۳۰)

*

«انبیا آمدند مردم را از این دنیا، از این ظلمتها بیرون بکشند؛ و به مبدأ نور برسانند، مبدأ نور، انوار نه، نور مطلق؛ میخواهند انسان را فانی کنند در نور مطلق، این قطره را در آن دریا فانی کنند- البته مثال منطبق نیست- تمام انبیا برای همین آمدهاند و تمام علوم وسیله است و عینیت مال آن نور است، «ما عدم‌هاییم»، اصلمان از آنجاست، عینیت مال آنجاست. همه انبیا هم آمدهاند که ما را از این ظلمتها بیرون بکشند و به نور برسانند، نه به انوار، از حجابهای ظلمانی، و از حجابهای نورانی بیرون بکشند و به نور مطلق متصل کنند.» (تفسیر سوره حمد ص ۱۴۱)

«اصلاً به حسب واقع، غیر حق تعالی چیزی نیست، هر چه هست، اوست. جلوه هم جلوه اوست. نمیتوانیم یک مثال منطبق پیدا بکنیم، «ظلّ» و «ذی ظلّ» ناقص است. شاید نزدیکتر از همه مثالها، موج دریا باشد، موج نسبت به دریا. موج از دریا خارج نیست. موج دریاست؛ نه دریا، موج دریا. این موجهایی که حاصل میشود، دریاست که متموج میشود؛ اما وقتی ما به حسب ادراکمان تصور بکنیم کأنّه به نظر ما میآید که دریا

و موج [دو چیزند، در حالی که] موج یک معنای عارضی است برای آن. واقع مطلب [این است که] غیر دریا چیزی نیست، موج دریا همان دریاست، عالم یک موجی است. البته مثال باز هم همان طور است که قائل گفته است که: «خاک بر فرق من و تمثیل من»، مثال ندارد.» (تفسیر سوره حمد، متن، ص: ۱۵۷)

«وجودات ما. همان یک تجلی است، یک نوری که در آینه‌های متکثر [منعکس میشود] مثال دوردستی است؛ صد تا آینه را اینجا بگذارید، و نور شمس یا شیء دیگری در آن منعکس شود، به یک اعتبار میگویید: صد تا نور است؛ نور آینه همان نور است، منتها محدود است، صد تا است؛ لکن همان نور است، همان جلوه شمس است، نور شمس است در صد تا آینه پیدا شده. عرض کردم مثال دوردست است. جلوه حق تعالی است در این تعیناتی که هست. تعینات، نه یک تعینی باشد و یک نوری، نور وقتی جلوه فعلی بکند، تعینات لازمهاش است.» (تفسیر سوره حمد، متن، ص: ۱۶۵)

«از آنچه کراراً عرض شد، روشن شد که این معنای واجب بوده و وجود مساوق با واجب است و وجود و واجب دو چیز همراه و هم‌رکاب و هم‌معنان نبوده بلکه عین یکدیگرند .

و بعد از آنکه وجود همان واجب است و این فردی که حقیقت آن، تحقق و تحصیل است، مفهوم وجود و مفهوم واجب بر او صادق است، پس در عرصه بیش از واجب کیست؟ بگو. و بیش از وجود چیست؟ بگو. پس واجب هست لا غیر. و باید از ممکن سراغ گرفت که ممکن کجاست؟

کلّ ما فی الـکون وهم أو خیال

أو عکوس فی المرایا أو ظلال

و العالم خیال فی الخیال .

وحدت منم، کثرت منم

معنی منم، صورت منم

اول منم، آخر منم

باطن منم، ظاهر منم

علوی منم، سفلی منم

دنیا منم، عقبا منم

هم نور و هم ظلمت منم

پنهان و هم پیدا منم

غایب منم، حاضر منم

یکتا و بیهمتا منم

حجت منم، دعوا منم

عین همه اشیا منم

«هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ» هر کجا وجود رفته، واجب است و بعد از اثبات اینکه: «إِنَّ الوجود هو الواجب و إِنَّ الواجب هو الوجود و إِنَّ الوجود هو الواجب» خواهیم گفت: وجود عین قدرت است، وجود عین علم است، وجود عین اراده است.

مجموعه کون را به قانون سبق

کردیم تصفح ورقاً بعد ورق

حقا که ندیدیم و نخواندیم در او

جز ذات حق و شئون ذاتیه حق

«أُفَى اللّهِ شَكُّ فَاطِرِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ» پس باید ممکن را اثبات کرد. (تقریرات فلسفه، ج ۲، ص ۱۵ و ۱۶)

«اللهم إني أسألك من علمك بأنفذه، و كلُّ علمك نافذ. اللهم إني أسألك بعلمك كله.»

قد اختلف كلمة اصحاب السلوك و العرفان و مشايخ المعرفة و ارباب الايقان في ان حقيقة الواجب، جل سلطانه و بهر برهانه، هل هي الوجود بشرط عدم الأشياء معه، المعبر عنه بالوجود بشرط لا و المرتبة الاحدية و التعيين الأول و الهوية الغيبية، و مرتبة العماء على قول؛ او الوجود المأخوذ لا بشرط شيء، اي الطبيعة من حيث هي هي المعبر عنها بالوجود المطلق؛ كما قال المثنوي :

ما عدمها ييم هستيها نما

تو وجود مطلق و هستي ما

و الهوية السارية في الغيب و الشهود و عنقاء مغرب الذي لا يصطاده او هام الحكماء، كما قيل :

عنقا شكار كس نشود دام بازگير

كانجا هميشه باد بدست است دام را

بعد الاتفاق فی ان الفیض الأقدس و التجلی فی مقام الواحدیة و اظهار ما فی غیب الغیوب فی الغیب، من الأعیان الثابتة و الأسماء الإلهیة؛ و [أن] الفیض المقدس و طلب ظهور مفاتیح الغیب من الحضرة العلمیة فی العین و من الغیب فی الشهادة ظلان لذلك الوجود؛ و ظل الشیء هو باعتراب و غیره باعتراب؛ و بعد الاتفاق فی وحدة حقیقة الوجود بل الوجود الحقیقی .

و قد استقر رأی الفحل المطابق للبرهان و الموافق للعیان علی الثانی، و ان حقیقة الواجب هو الوجود لا بشرط شیء و تعین و حیثیة تعلیلیة او تقيیدیة؛ فإن حقیقته هو الوجود الصرف و الخیر المحض و النور الخالص، بلا شوب عدم و اختلاط شرّیه و غبار ظلمة .

و لیس لعدم شیء فی انتزاع مفهوم الوجود عنه مدخل؛ فإنه المصدق بالذات للوجود. و قد ثبت عند ارباب التحقیق و اصحاب التدقیق ان المصدق الذاتی للشیء ما لا یكون لانتراع مفهومه عنه محتاجاً إلى دخل حیثیة تعلیلیة او تقيیدیة؛ بل مع عزل النظر عن کل شیء و حیثیة ینتزع منه؛ و إلا لم یکن المصدق مصداقاً بالذات. و الفیض المنبسط علی الأشياء المجامع کل شیء ظل الوجود اللابشرط لا بشرط لا .

فلیتدبر فی قوله [تعالی] (وَ هُوَ الَّذِی فِی السَّمَاءِ إِلَهُ وَ فِی الْأَرْضِ إِلَهُ)، (وَ هُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ)، (هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ)، (أَلَا إِنَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ مُّحِيطٌ).

فإذا تحقق لك ذلك ینكشف لبصیرتك، بشرط السلامة و رفض غبار العصبیة انه كل الاشیاء باعتراب سریان الهویة و اطلاق السلطنة، و لیس بشیء منها باعتراب الحد و التعین و النقص المعانق لهما. فلیتأمل فی قول مولی الموحدين و سلطان العارفين و امیر المؤمنین، علیه السلام «داخل فی الأشياء لا بالممازجة و خارج عنها لا بالمزایلة» ۲۳۶؛ و قوله «و حکم البینونة «۴» بینونة صفة لا بینونة عزلة.» (شرح الدعاء السحر، متن، ص: ۱۱۵ - ۱۱۷)

آیا حقیقت واجب تعالی وجود بشرط لا است یا وجود لا بشرط؟

اصحاب سلوک و عرفان و مشایخ معرفت و صاحبان یقین اختلاف دارند در اینکه حقیقت واجب (جلّ سلطانه، و بهر برهانه) عبارت است از وجود به شرط آنکه اشیاء به همراه او نباشد که از آن تعبیر میکنند به «بشرط لا» و مرتبه احدیت و تعین اول و هویت غیبیه و «مرتبه عماء» بنابر قولی. یا آنکه حقیقت واجب عبارت است از وجودی که نسبت به همراه بودن اشیاء با او شرطی در آن نباشد .

«لا بشرط شیء» یعنی طبیعت با حیثیت طبیعت بودن که از آن به وجود مطلق تعبیر میشود، چنانکه مثنوی گفته است :

ما عدمها یمیم هستیها نما

تو وجود مطلق و هستی ما

و باز از آن تعبیر میشود به هویت ساریه در غیب و شهود، و عنقاء مغرب که به دام اوهام حکماء در نیفتد، چنانکه گفته شده است:

عنقا شکار کس نشود دام باز گیر

کانجا همیشه باد به دست است دام را

و همین بزرگان در عین اختلافی که در حقیقت واجب از آن نظر که گفته شد دارند متفقاند در اینکه: «فیض اقدس و تجلی در مقام واحدیت و آنچه را که در غیب الغیوب بود از اعیان ثابت و اسماء الهیه در عالم غیب ظاهر ساختن» و «فیض مقدس و درخواست ظهور مفاتح غیب از حضرت علمی در عالم عین و از عالم غیب در عالم شهادت» هر دو اینها (یعنی فیض اقدس و فیض مقدس) سایه‌های آن وجود واجباند، و سایه هر چیزی به اعتباری خود اوست و به اعتبار دیگر غیر اوست. و نیز متفقاند در اینکه حقیقت وجود بلکه موجود حقیقی یکی بیش نیست.

و البته نظر بزرگان فن که هم با برهان مطابق است و هم با شهود و عیان موافق است، بر وجه دوم قرار گرفته یعنی آنکه «حقیقت آن ذات عبارت است از واجب الوجود بدون آنکه همراه بودن با چیزی شرط آن باشد و یا به تعین و حیثیتی مشروط باشد چه حیثیت تعلیلی و چه حیثیت تقییدی» زیرا حقیقت او عبارت است از وجود صرف و خیر محض و نور خالص بدون آنکه عدمی به او راه یافته و یا شری به او آمیخته و یا غبار ظلمتی بر چهره او نشسته باشد. و در انتزاع مفهوم وجود از او عدم هیچ چیزی مدخلیت ندارد، بلکه به حسب ذات مصداق وجود است. و در نزد ارباب تحقیق و اصحاب تدقیق ثابت شده که مصداق ذاتی هر چیز عبارت از آن است که انتزاع آن مفهوم از آن چیز نیازی نداشته باشد که حیثیتی تعلیلی و یا تقییدی در آن دخالت داشته باشد بلکه با قطع نظر از همه چیز و همه حیثیات، آن مفهوم از آن چیز قابل انتزاع باشد، که اگر چنین نباشد آن مصداق، مصداق بالذات نخواهد بود. و فیض منبسطی که همه اشیاء را فراگیر است و با همه چیز همراه است سایه آن وجود «لا بشرط» است نه سایه وجود «بشرط لا».

برای درک این مطلب دقیق در آیه‌های ذیل دقت شود: «اوست که خدای در آسمان است و خدای در زمین»، «و او با شماست هر جا که باشید»، «و اوست اول و آخر و ظاهر و باطن»، «آگاه باشید که او بر همه چیز احاطه دارد.» (شرح دعای سحر، ص: ۱۶۱).

«و باید دانست که در این کتاب جامع الهی به طوری این معارف، از معرفة الذات تا معرفة الافعال، مذکور است که هر طبقه به قدر استعداد خود از آن ادراک میکنند؛ چنانچه آیات شریفه توحید، و خصوصاً توحید افعال، را علماء ظاهر و محدثین و فقها رضوان الله علیهم طوری بیان و تفسیر میکنند که بکلی مخالف و مابین است با آنچه اهل معرفت و علماء باطن تفسیر میکنند؛ و نویسنده هر دو را در محل خود درست میداند، زیرا که قرآن شفای دردهای درونی است و هر مریض را به طوری علاج میکند. چنانچه کریمه هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ

الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ. وَ كَرِيمَهُ اللَّهُ نُورُ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ. وَ كَرِيمَهُ هُوَ الَّذِي فِي السَّمَاءِ اللَّهُ وَ فِي الْأَرْضِ اللَّهُ. وَ كَرِيمَهُ هُوَ مَعَكُمْ.

و کریمه اینما تُولُوا فَتَمَّ وَجْهُ اللَّهِ. الی غیر ذلک در توحید ذات، و آیات کریمه آخر سوره «حشر» و غیر آنها در توحید صفات، و کریمه وَ مَا رَمَيْتَ اِدْرَمَيْتَ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى. کریمه الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. و کریمه يُسَبِّحُ لِلَّهِ مَا فِي السَّمَوَاتِ وَ مَا فِي الْأَرْضِ. در توحید افعال، که بعضی به وجه دقیق و بعضی به وجه ادق عرفانی دلالت دارد، برای هر یک از طبقات علماء ظاهر و باطن طوری شفای امراض است. و در عین حال که بعضی آیات شریفه، مثل آیات اوّل «حدید» و سوره مبارکه «توحید»، به حسب حدیث شریف کافی برای متعمقان از آخر الزّمان وارد شده، اهل ظاهر را نیز از آن بهره کافی است. و این از معجزات این کتاب شریف و از جامعیت آن است.» (آداب الصلوة، متن، ص: ۱۸۶)

«در قرآن سه نظر وجود دارد: یکی غمزه با صاحب‌دلان و دیگری با کوران صحبت کردن و سومی بین اول و دوم است.

به اهل اسرار میگوید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» که یک حقیقت و یک ظهور و یک وجود ابسط است؛ اول اوست، آخر اوست، ظاهر اوست، باطن اوست، تعدد نیست. علم اوست، اراده اوست، معلوم اوست، قدرت اوست.» (تقریرات فلسفه، ج ۲، ص: ۱۹۰)

«و در مقام دیگر که مقام سرّ و مقام صحبت با صاحب‌نظران است میفرماید: «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْآخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ» یک چیز و یک ظهور و یک نور است و هر چیزی غیر او باطل است و او یک هویت متحققه است و غیر او حقیقتی نیست. او حقیقة الوجود است. علم اوست، قدرت اوست، اراده اوست.» (تقریرات فلسفه، ج ۲، ص: ۱۹۲)

«میتوان عالم را به سه نظر نگاه کرد :

یکی نظر کثرت است که عقل و نفس و طبیعت را ببینیم. در این نظر مضاف و مضاف إليه و اضافهای هست؛ ماهیات مضاف إليه و وجود منبسط اضافه و ذات حق مضاف است. البته اضافه مقولیه نیست که دو طرف باشد تا اضافه منتزع و محقق گردد و هر دو طرف اضافه اصیل باشد، بلکه در اینجا اضافه اشراقیه بوده و مضاف سمت و منصب قیومیت و قیومت مضاف إليه را داراست و مضاف متقدم و اضافه متأخر از آن، و مضاف إليه در رتبه اخیره است. در این نظر، فیض مقدس اطلاق، یعنی نور وجود منبسط و شعاع نور عالم که جلوه وجودی مبدأ نور است، علم و قدرت و حیات است و ماهیات معلوم و مقدور میباشند. پس در این نظر سه چیز: «متجلی» و «جلوه» و «متجلی به» هست.

در نظر دیگر به عالم، جلوه و متجلی هست و ماهیات هیچ میباشند.

نظر سوم: نظر وحدت است که در این نظر صوفی و عارف میگوید: «لیس فی الدار غیره دیار» و جلوه را در متجلی فانی میبیند. با این نظر است که اگر تأییدات الهیه شامل شود مراتب وجود شئون او دیده میشود و این طور نیست که غیریتی در عالم باشد.

در آیات شریفه شاید به این انظار اشاره شده باشد. مثلاً با آیه «وَهُوَ مَعَكُمْ أَيْنَ مَا كُنْتُمْ» به نظر اول اشاره شده که در آن «هویت» و «معیت» و «کُمیت» است و «هو» اشاره به غیب الغیوب و «معیت» اضافه اشراقیه و «کم» مضاف الیه میباشد.

و در آیه دیگر که در اول سوره حدید است «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» نظر را دقیق کرده که غیر از وحدت چیزی نیست. (تقریرات فلسفه، ج ۲، ص: ۲۴۳)

«و بالجمله: هنگامی که قلب از مرحله توحید فعلی بالاتر رفت به مرتبهای میرسد که در آن اسماء و صفات تجلی نموده و در عالم تجلی، رحمت و کرم و غفاریت و نعمت میبیند و هر صفتی که در قلب تجلی کند و قلب با آن صفت سنخیت داشته باشد، در عالم حقیقت آن صفت را میبیند.

در مسیر استکمال قلب، قلبی مسانخ با اسم حکمت است و قلبی مسانخ با اسم رحمانیت است. ای بسا قلب مستکمل تامی باشد که همه صفات در او متجلی گردد و ای بسا در آن، اسم جامع الله که جامع تمام اسماء و صفات است تجلی کند.

وقتی سائر الی الله از اسماء و صفات گذشت و کاملتر گردید دیگر تجلیات اسمائی و صفاتی نمیبیند، بلکه در این مرحله فقط تجلی ذاتی است.

این است که دیگر ذکر «یا هو» میگوید چنانکه در مرحله متوسطه یعنی تجلیات صفاتی متذکر و ذاکر آن اسم و صفتی است که بر او تجلی نموده است مثل یا رحمن و یا کریم و یا علیم و یا قادر، ولی بعد از آنکه به آخرین درجهای که برای بشر ممکن است رسید و بر قلب وی، ذات تجلی نمود «یا هو یا هو» میگوید چنانکه حضرت امیر علیه السلام فرمود: «یا هو یا من لا هو الا هو» این است که هر چه میبیند او را میبیند «هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ».

و بالجمله: هنگامی که این مرحله به دست آمد کثرات اوصاف و اسماء هم محو میشود. فقط دیدار یک ذات اقدس به تجلی ذاتی اتفاق میافتد و این مرحله محو و طمس فعل و اوصاف و اسماء و بقا و شهود ذات و مرتبه اخلاص کامل و کمال توحید است.

این است که در آیه شریفه فرمود: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ* إِلَّا عِبَادَ اللَّهِ الْمُخْلِصِينَ» که باید هم در عبارت و هم در تحقیق معنای آن نظر شود. و بالجمله: این مرحله، اتم مرحله توحید و آخرین نقطه سیر انسانی است. (تقریرات فلسفه، ج ۲، ص: ۲۴۶)

«اگر با احاطه عقلی جمیع سلسله‌های غیر متناهی را بنگری آوای فقر ذاتی و احتیاج در وجود و کمال آنها به وجودی که بالذات موجود است و کمالات، ذاتی آن است، میشنوی، و اگر به مخاطبه عقلی خطاب به سلسله‌های فقیر بالذات نمایی که «ای موجودات فقیر چه کسی قادر است رفع احتیاج شما را نماید؟» همه با زبان فطرت هم صدا فریاد میزنند که ما محتاجیم به موجودی که خود همچون ما فقیر نباشد در هستی و کمال هستی؛ و این فطرت نیز از خود آنان نیست فِطْرَةَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ فَطَرْتُ تَوْحِيدَ از خداوند است و مخلوقات فقیر بالذات مبدل نمیشوند به غنی بالذات و امکان ندارد چنین تبدیلی.

و چون بالذات فقیر و محتاجند جز غنی بالذات، کسی رفع فقر آنان را نخواهد کرد. و این فقر که لازم ذاتی آنان است همیشگی است، چه این سلسله ابدی باشد یا نباشد، ازلی باشد یا نباشد، و از هیچ کس جز او کارگشایی نخواهد شد و هر کس هر کمال و جمالی دارد از خود نیست بلکه جلوه کمال و جمال اوست. وَ مَا رَمَيْتْ إِذْ رَمَيْتْ وَ لَكِنَّ اللَّهَ رَمَى در هر چیز و هر فعل و هر گفتار و کردار صادق است و هر کس این حقیقت را دریابد و ذوق کند، به کسی جز او دل نبندد و از کسی جز او حاجت نخواهد.

سعی کن در خلوات، در این بارقه الهی فکر کنی، و به طفل قلبت تلقین کن و تکرار کن تا به زبان آید و در ملک و ملکوت وجودت این جلوه خودنمایی کند، و به غنی مطلق بپیوند تا از هر کس جز او غنی شوی، و از او توفیق وصول بخواه تا تو را از همه کس و خودی خودت ببرد و تشریف حضور دهد و اذن دخول.

پسر عزیزم او- جل و علا- اوّل و آخر و ظاهر و باطن است هُوَ الأوّلُ و الآخرُ و الظاهرُ و الباطن «۳» أَيْ يَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الْمُظْهَرُ لَكَ، مَتَى غَبَّتْ حَتَّى تَحْتَاجَ إِلَى دَلِيلٍ يَدُلُّ عَلَيْكَ وَ مَتَى بَعُدَتْ حَتَّى تَكُونَ الْآثَارُ هِيَ الَّتِي تُوصِلُ إِلَيْكَ، عَمِيثٌ عَيْنٌ لَا تَرَكَ عَلَيْهَا رَقِيْبًا.

غایب نبوده‌ای که تمنا کنم ترا

پنهان نئی ز دیده که پیدا کنم ترا»

(صحیفه نور، ج ۱۶، ص: ۲۰۸)

«او ظاهر است و هر ظهوری ظهور اوست و ما خود حجاب هستیم. انانیت و انیت ماست که ما را محجوب نموده، «تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز» به او پناه ببریم و از او- تبارک و تعالی- با تضرع و ابتهاج بخواهیم که ما را از حجابها نجات دهد: إلهی هَبْ لِي كَمَالَ الانْقِطَاعِ إِلَيْكَ، وَ انْزِ أَبْصَارَ قُلُوبِنَا بِضِيَاءِ نَظَرِهَا إِلَيْكَ حَتَّى تَحْرِقَ أَبْصَارَ الْقُلُوبِ حُجُبَ النُّورِ فَتَصِلَ إِلَى مَعْدِنِ الْعَظْمَةِ، وَ تَصِيرَ أَرْوَاحُنَا مُعَلَّقَةً بِعِزِّ قُدْسِكَ، إلهی وَ اجْعَلْنِي مِمَّنْ نَادَيْتَهُ فَأَجَابَكَ وَ لَاحِظْتَهُ فَصَعِقَ لِجَلَالِكَ.

پسر! ما هنوز در قید حجابهای ظلمانی هستیم و پس از آنها حجابهای نور است، و ما محجوبان هنوز اندر خم یک کوچهایم.

پسرم! سعی کن اگر از اهل مقامات معنوی نیستی انکار مقامات روحانی و عرفانی را نکنی که از بزرگ‌ترین حيله‌های شیطان و نفس اماره که انسان را از تمام مدارج انسانی و مقامات روحانی بازمیدارد، واداری اوست به انکار و احياناً به استهزای سلوک إلی الله که منجر به خصومت و ضدیت با آن شود و آنچه تمام انبیای عظام- صلوات الله علیهم- و اولیای کرام- سلام الله علیهم- و کتب آسمانی خصوصاً قرآن کریم کتاب جاوید انسانساز، برای آن به وجود آمده‌اند در نطفه خفه شود.» (صحیفه، ج ۱۶، ص: ۲۰۹)

«اشخاصی که قبل از اسلام بودند در عین حالی که اشخاص بزرگی بودند مثل ارسطو و امثال او، مع ذلک وقتی کتابهای آنها را ما ملاحظه میکنیم بویی از آن چیزی که در قرآن کریم است در آنها نیست. همین آیاتی که در روایات ما وارد شده است که برای متعمقین آخر الزمان وارد شده است، مثل سوره «توحید» و شش آیه از سوره «حدید، گمان ندارم که واقعیتش برای بشر تا الآن و تا بعدها بشود آن طوری که باید باشد، کشف بشود. البته مسائل در این باب خیلی گفته شده است، تحقیقات، تحقیقات بسیار ارزنده هم بسیار شده است، لکن افق قرآن بالاتر از این مسائل است .

همین آیه شریفه هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ انسان خیال میکند که خوب، اول خلق، الله است و آخر هم همان است، و عرض میکنم که ظاهر هم به حسب آثارش است و باطن هم به حسب اسمائش. لکن اصلاً این مسأله این نیست که ما میفهمیم و فهمیده‌اند، مسائل بیش از این مسائل است. «هُوَ الظَّاهِرُ» اصل ظهور را به غیر خودش میخواهد نفی کند از غیر خودش، ظهور مال اوست. واقع مطلب همین است، منتها فهم این معنا که ظهور، ظهور اوست و عالم و تمام هستی ظهور اوست، فهم این مشکل است. و هُوَ مَعَكُمْ که در همین آیات وارد شده است، «معکم» یعنی همراه ماست، او اینجاست و ما اینجا. این معیت، مثلاً فلاسفه «معیت قیومیة» میگویند، قیومیة ولی مسأله را حل میکند؟ مثل معیت علت و معلول است؟ مثل معیت جلوه و ذی جلوه است؟ مسائل این نیست. متعمقین آخر الزمان هم به اندازه عمق ادراکشان بهتر از دیگران فهمیده‌اند، و الا حد قرآن آن است که إِنَّمَا يَعْرِفُ الْقُرْآنَ مَنْ حُوِّطَ بِهِ.» (صحیفه امام، ج ۱۸، ص: ۲۶۲)

«و اما آیه شریفه سوم. و آن این است: هُوَ الْأَوَّلُ وَالْآخِرُ وَالظَّاهِرُ وَالْبَاطِنُ وَ هُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ .

عارف به معارف حقّه ارباب معرفت و یقین و سالک طریق اصحاب قلوب و سالکین میداند که منتهای سلوک سالکان و غایت آمال عارفان فهم همین یک آیه شریفه محکمه است. و به جان دوست قسم که تعبیری برای حقیقت توحید ذاتی و اسمائی بهتر از این تعبیر نیست، و سزاوار آن است که جمیع اصحاب معارف برای این عرفان تام محمدی، صلی الله علیه و آله، و کشف جامع احمدی و آیه محکمه الهی سجده کنند و در خاک افتند. و به حقیقت عرفان و عشق قسم که عارف مجذوب و عاشق جمال محبوب از شنیدن این آیه شریفه اهتزاز می‌کوتی و انبساطی الهی برای او دست دهد که لباس بیان به قامت آن کوتاه و هیچ موجودی تحمل آن ندارد. فسبحان الله ما أعظم شأنه و أجلّ سلطانه و أكرم قدره و أمنع عزّه و أعزّ جنبه .

آنها که به کلمات عرفای شامخ و علمای بالله و اولیای رحمان خردگیری میکنند خوب است ببینند کدام عارف ربّانی یا سالک مجذوبی بیشتر از آنچه این آیه شریفه تاّمه و نامه قدس الهی متضمن است بیانی کرده یا تازهای به بازار معارف آورده؟ اینک این کریمه الهیه و آن کتب مشحونه از عرفان عرفا. گرچه این سوره مبارکه «حدید»، خصوصا این آیات شریفه اوّل آن، مشتمل بر معارفی است که دست آمال از آن کوتاه است، ولی به عقیده نویسندگان این آیه شریفه خصوصیت دیگری دارد که دیگر آیات را نباشد. و بیان اولیت و آخریت و ظاهریّت و باطنیّت حق چیزی نیست که به بیان آید یا قلم را جرئت جسارت باشد، پس بگذریم و ادراک آن را به قلوب محبین و اولیا واگذار کنیم.» (شرح چهل حدیث، ص: ۶۵۷)

«و أمّا العرفاء الشامخون و الأولیاء المهاجرون لما كان نظرهم إلى الوحدة و عدم شهود الكثرة، لم ينظروا إلى تعینات العوالم، ملكها أو ملكوتها، ناسوتها أو جبروتها. و یروا أنّ تعینات الوجود المطلق، المعبر عنها ب «الماهیات» و «العوالم» آية عوالم كانت، اعتبار و خیال؛ و لذا قیل: العالم عند الأحرار خیال فی خیال .

و قال الشیخ الكبیر، محیی الدین العالم غیب ما ظهر قطّ؛ و الحقّ ظاهر ما غاب قطّ. انتهى. فما كان فی دار التحقّق و الوجود و محفل الغیب و الشهود إلا الحقّ، ظاهرا و باطنا، أولا و آخرا. و ما وراءه من تلبیسات الوهم و اختراعات الخیال .

بل نرجع و نقول: إنّ كلام المحقّق القونوی أيضا لیس عند العرفاء الكاملین بشیء؛ بل ما توهم أنّه من کلمات الأولیاء الشامخین، عندهم فاسد و فی سوق أهل المعرفة کاسد. فإنّ الصدور لا بدّ من مصدر و صادر، و یتقوم بالگیریّة و السوائیّة. و هی مخالفة لطریقة أصحاب العرفان و غیر مناسبة لذوق أرباب الإیقان. و لذا تراهم یعتبرون عن ذلك، حیث یعتبرون، ب «الظهور» و «التجلی». أ من وراء الحقّ شیء حتّى ینسب الصدور إلیه؟ بل «هُوَ الْأَوَّلُ وَ الْأَخِرُّ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ» .

قال مولانا، أبو عبد الله الحسین، علیه الصلاة و السلام، فی دعاء «عرفة»: أ لغيرک من الظهور ما لیس لک؟ صدق ولیّ الله، و روحی له الفداء. فالعالم بجهة السوائیّة ما ظهر قطّ؛ و الكلّی الطبیعی غیر موجود فی نظر أهل الحقّ؛ و بغيرها، هو اسمه «الظاهر». (مصباح الهدایه، ج ۱۸، ص: ۲۶۲)

اشعار

آنروز که عاشق جمالت گشتم

دیوانه روی بی مثالت گشتم

دیدم نبود در دو جهان جز تو کسی

بیخود شدم و غرق کمالت گشتم

در سراپای دو عالم رخ او جلوه گر است

که کند پوچ همه زندگی باطل من
 حاصل کون و مکان، جمله زعکس رخ توست
 پس همین بس که همه کون و مکان حاصل ما
 در هرچه بنگری رخ او جلوه گر بود
 لوح رخس به هر در و هر رهگذر زدم
 دیده ای نیست نبیند رخ زیبای تو را
 نیست گوشه‌ای که همه نشنود آوای تو را
 هرکجا پا بنهی حُسن وی آنجا پیداست
 هرکجا سر بنهی سجده گه آن زیباست
 انموذج جمالی و اسطوره جلال
 دریای بی کرانی و عالم همه سراب
 این ما و تویی مایه کوری و کری است
 این بت بشکن تا شودت دوست پدید
 ما همه موج و تو دریای جمالی ای دوست
 موج دریاست عجب آنکه نباشد دریا
 هر چه بوییم ز گلزار، گلستان وی است
 عطر یار است که بوییده و بوییم همه
 جز رخ یار جمالی و جمیلی نبود
 در غم او است که در گفت و مگوییم همه